

استان را راجع به امور عشایری، تاریخی، فرهنگی، اشتغال، جنگ، جبهه، مسائل برون مرزی و درون مرزی، خطوط وفاق و خطوط نفاق را به ایشان گفتیم. آن حرف‌ها، حرف‌های خیلی مهمی برای یک استاندار در زمان جنگ و قبول مسئولیت جدید بود. در آن جلسه تمام سرنخ‌ها و مطالب مهم و اساسی را به ایشان منتقل کردم.

پرواز به سوی ارومیه

پس از دیدار با حضرت امام و تأیید و اعتماد ایشان به من، آن‌قدر خوشحال بودم که اگر بال داشتیم تا کهکشان‌ها پرواز می‌کردم. این خوشحالی و احساس تکلیف باعث

شد تا وقتی که از جلسه دیدار با حضرت امام بیرون آمدم، به تیمسار فلاحی و سرهنگ فکوری گفتیم: یک هواپیما به من بدهید الان به ارومیه بروم. آنها قبول کردند و تلفنی با فرودگاه هماهنگ کردند.

من به همراه حاج مظفری که با من از ایلام به تهران آمده بود، به فرودگاه رفتیم. یک هواپیمای کوچک چهارنفره با سرهنگ خلبان تیمسار فلاحی و سرهنگ فکوری گفتیم: یک هواپیما به من بدهید و به سمت ارومیه پرواز کردیم. متأسفانه وضعیت آب و هوا بد بود. در آن ارتفاع طوفان بود و وقتی که روی دریاچه ارومیه و منطقه رسیدیم، ابر زیادی وجود داشت. هواپیما میان ابرها رفت و خلبان برای اینکه از ابرها بیرون بیاید، تا ارتفاع ۲۷۰۰۰ پا اوج گرفت.

من از پشت سرشان نگاه می‌کردم که خیس عرق شده‌اند و عرق از گردن‌شان سرازیر شده است. وقتی دیدند که از ابرها بیرون نمی‌آییم، کله کردند و پایین آمدند. بعد گفتند: ما الان این‌قدر که رفته‌ایم، نمی‌دانیم داخل عراق هستیم یا ایران یا در ترکیه؛ چون این پایین سیستم‌ها کار نمی‌کند، چاره‌ای نداریم و باید برگردیم. گفتیم: کجا برگردیم؟ گفتند: به رشت برمی‌گردیم. گفتیم: رشت



بیش

حرکت زمینی به سمت ارومیه

آنها هماهنگ کردند و از وزارت کشور یک جیب آهو با راننده فرستادند که ما سوار شدیم و به سمت ارومیه حرکت کردیم. گفتند که گردنه قوشچی ناامن است و شب از آنجا نمی‌توانید بروید و ما از آذربایجان شرقی رفتیم. وارد که شدیم، به کمیته رفتیم. خودمان را معرفی نکردیم، ولی رفتیم و در یکی از این کمیته‌ها نماز خواندیم. در آنجا پرسیدیم که آیت‌الله مدنی اینجا هستند؟ زنگ زدند و گفتند: بله. آقای مدنی از همدان به اینجا تشریف آورده‌اند. به دیدار ایشان رفتیم و گفتیم: حضرت امام چنین مأموریتی را به من داده‌اند و می‌خواهم از رهنمودهای شما استفاده کنم. ما را دعا کنید تا در انجام این مأموریت موفق باشیم. ایشان اطلاعاتی راجع به فرهنگ آذربایجان غربی و شرقی به ما دادند و بیاناتی درباره روحانیون آنجا از جمله آیت‌الله قریشی و حجت‌الاسلام والمسلمین حسنی، حجت‌الاسلام والمسلمین انزلی و روحانیت اهل تسنن و مسائل استان فرمودند. با اطلاعاتی که ایشان دادند، ما به استانداری آذربایجان غربی رفتیم و کار را شروع کردیم.

راجم به فرهنگ آذربایجان غربی و شرقی به ما دادند و بیاناتی درباره روحانیون آنجا از جمله آیت‌الله قریشی و حجت‌الاسلام والمسلمین حسنی، حجت‌الاسلام والمسلمین انزلی و روحانیت اهل تسنن و مسائل استان فرمودند. با اطلاعاتی که ایشان دادند، ما به استانداری آذربایجان غربی رفتیم و کار را شروع کردیم.

شاید پیش خودش فکر می‌کرد ما چطور آدم‌هایی هستیم که هنوز فرود نیامده در فکس رفتن به ارومیه هستیم. آنها هماهنگ کردند و از وزارت کشور یک جیب آهو با راننده فرستادند که ما سوار شدیم و به سمت ارومیه حرکت کردیم. گفتند که گردنه قوشچی ناامن است و شب از آنجا نمی‌توانید بروید و ما از آذربایجان شرقی رفتیم. وارد که شدیم، به کمیته رفتیم. خودمان را معرفی نکردیم، ولی رفتیم و در یکی از این کمیته‌ها نماز خواندیم. در آنجا پرسیدیم که آیت‌الله مدنی اینجا هستند؟ زنگ زدند و گفتند: بله. آقای مدنی از همدان به اینجا تشریف آورده‌اند.

به دیدار ایشان رفتیم و گفتیم: حضرت امام چنین مأموریتی را به من داده‌اند و می‌خواهم از رهنمودهای شما استفاده کنم. ما را دعا کنید تا در انجام این مأموریت موفق باشیم. ایشان اطلاعاتی



بعد از سقوط

بنی‌صدر، شورای عالی دفاع بلافاصله

در حضور حضرت امام (ره) جلسه‌ای برگزار کردند. در آن جلسه وضعیت جبهه‌ها گزارش داده شد. در این گزارش آمده بود که دولت

ترکیه دو لشکر روری مرز آذربایجان غربی

مستقر کرده است و تحلیل ستاد

مشترک این بود که ناتو می‌خواهد جبهه

جدیدی را از شمال و شمال‌غرب علیه

کشور باز کند. در این گزارش پیشنهاد داده

بودند که دو لشکر از خراسان و نقاط دیگر

کشور آزاد شوند و برونند رو به روی لشکر

ترکیه در مرزهای آذربایجان شرقی و

غربی مستقر شوند

شهر را ۲۴ ساعته برقرار کنی. خودم هم می‌آیم گشت می‌زنیم. همین الان نیروهایت را به خط کن. هر وسیله‌ای هم نیاز داری، فراهم می‌کنیم. ما باید شب‌ها در شهر حضور داشته باشیم و امنیت شهر را برقرار کنیم.

باید اسم شب بگذاریم. من به اینجا آمدم که اول در این استان امنیت برقرار کنم و بعد برای مردم کار انجام بدهم. سرهنگ تقی‌زاده گفت که ما به اندازه کافی نیرو

نداریم. گفتیم: چقدر نیرو در سطح استان دارید؟ گفت ۱۲۰۰ نفر. گفتیم: چند نفر در شهر ارومیه هستند؟ گفت: آقا همه این‌ها شل و پُل و پیرند.

اینجا جرأت مبارزه با کومله یا دموکرات‌ها را ندارند و مثال زد که در مهاباد یک بچه چهارده ساله با یک هویچی که در جیبش گذاشته بود، توانسته است افسر شهرداری

را خلع سلاح کند. با این روحیه نمی‌شود شهر را اداره کرد.

من تلفن را برداشتم و به شهرداری زنگ زدم و گفتیم: بگویید چند تا اتوبوس تا چهار ساعت دیگر جلوی در شهرداری باشد، می‌خواهم پرسنل شهرداری و ستادی و آنهایی که در شهر برای راهنمایی هستند، همه را سوار اتوبوس‌ها کنم. چند نفر نیروی مسلح هم از کمیته به من بدهید تا آنها را ببریم داخل

دریاچه ارومیه بریزیم. هر کسی را که دیدیم نمی‌تواند

بیرون بیاید و به کمک نیاز دارد، تکلیفش را یکسره کنیم و کسانی که می‌توانند شنا کنند بیایند به ساحل برسند، معلوم است که می‌توانند گشت بدهند. ما همکاران خودمان را از بین آنها

انتخاب می‌کنیم. سرهنگ تقی‌زاده در اتاق من ایستاده بود و بعد از شنیدن این

حرف‌ها، دستش می‌لرزید. گفت: قربان ۴۸ ساعت به من وقت بدهید. گفتیم ۲۴ ساعت به تو وقت می‌دهم که گشت بگذاری.

ما باید از یک جا حضور در شهر را شروع کنیم، ولو با ۱۰ ماشین و ۱۰ نفر باشد. خودم هم با تو می‌آیم، وگرنه باید بروی و یک نفر دیگر به جایت بیاید. با فشاری که آوردم،

توانستم بعد از ۲۴ ساعت گشت را برقرار کنم و اسم شب بگذاریم

و دروازه ورودی شهر را کنترل کنیم. از نیروهای سپاه و بسیج هم کمک

گرفتیم. چون شهر ناامن شده بود، چهار پنج گروه ترور درست شده بود. حتی بعضی از بچه‌های حزب‌اللهی که یک مقدار انحراف پیدا کرده بودند، خودشان گروه ترور درست کرده بودند. این‌گونه کارها در ارومیه ناامنی ایجاد کرده بود. اگر به وقایع آن سال‌ها مراجعه کنیم، اتفاقاتی افتاده است که بسیار تأسف بار است.

بعد از مدت کمی من دیدم سرهنگ تقی‌زاده نمی‌تواند شهر را اداره کند و تقاضا کردم سرهنگ خسرو مسگرا را که در زمان استانداری‌ام در ایلام رئیس شهرداری آنجا بود، از استان ایلام به ارومیه منتقل کنند. دومین اقدامی که انجام دادیم، تغییر فرماندهی سپاه ارومیه بود. هماهنگی‌هایی انجام دادم تا آقای حسین علایی و شهید مهدی باکری را به عنوان فرمانده سپاه منصوب کنند.

سومین اقدام من تعویض فرمانده ژاندارمری ارومیه بود. هماهنگ کردم تا سرهنگ کوچک‌زاده را به عنوان فرمانده ژاندارمری استان از شش‌به ارومیه منتقل کردند و سرهنگ منوچهر نجف‌دری نیز به عنوان قائم‌مقام و معاون او از سیستان و بلوچستان به ارومیه منتقل شد، بعداً سرهنگ کوچک‌زاده، فرمانده ژاندارمری کل کشور شد و سرهنگ نجف‌دری

معاون ایشان شد. همچنین سرگرد صیاد شیرازی را که برای زیارت به مشهد رفته و متفور بنی‌صدر بود، به عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیشنهاد دادم. از طرف دیگر، کلی سماجت و پیگیری کردم و با فشار زیاد از طریق دولت و شورای عالی دفاع به او درجه سرهنگی دادند و به عنوان فرمانده لشکر ۶۴ منصوب شد. علاوه بر این، فرمانده کمیته را هم عوض کردم.

بعد از انتصاب افراد توانمند در استان، قرارگاهی درست کردم و اتاق جنگ تشکیل دادم. برای پاک‌سازی شمال غرب کشور، در آنجا وضعیت استان را دقیق تحلیل کردیم که ببینیم نقاط آسیب‌پذیرمان کجاست. فرمانده لشکر قبلی، سرهنگ زکیانی، که دوست صمیمی تیمسار ظهیرزاد و حجت‌الاسلام حسنی، امام جمعه

ارومیه بود، افسری متدین و مؤمن بود و اطلاعات مذهبی خوبی داشت. بخشی از قرآن و نهج البلاغه را هم حفظ بود و سخنران

خیلی خوبی هم بود، اما توان مدیریتی‌اش بالا نبود و در نتیجه لشکر ۶۴ محل ارتش آرا و نمازها شده بود و خود لشکر در توطئه ناامنی استان نقش کلیدی داشت؛ واحدهای لشکر را برده و در مناطقی زمین‌گیر کرده بودند.

برخی گردان‌ها را روی تپه‌هایی مستقر کرده بودند که به صورت یک استراحتگاه درآمده بود. در محوره‌های بین مهاباد، نغده، اشنویه و بوکان هم یکسری نیروها را زمین‌گیر کرده بودند. نیروی مفصلی را هم در ارومیه نگه‌داشته بودند، اما در خود شهر ارومیه، از بند به بعد در دست ضدانقلاب بود و هر موقع که آنها اراده می‌کردند، یک ربع بعد وسط شهر بودند. کاری که من آنجا انجام دادم، این بود که بعد از تغییر افراد، پاک‌سازی را به طور جدی و گسترده شروع کردم.

سه اتفاق هولناک قبل از شروع کار

قبل از انتصاب من به استانداری آذربایجان غربی، سه اتفاق هولناک افتاده بود. یکی اینکه تیپ همدان آمده بود تا از دره قاسملورد شود و از بیرون ارومیه به طرف مهاباد برود و در ارتفاعاتی که تعیین شده بود، مستقر بشود که ضدانقلاب به آنها حمله کرده و اول ستون و آخر ستون تیپ را زده بود. ۷۰۰ نفر از نیروهای ارتش به شهادت رسیده یا زخمی و اسیر شده بودند و تانک‌ها و توپ‌ها و کل خودروهایی آنها مصادره شده بود. اتفاق دیگری هم در مهاباد اتفاق افتاده بود. ۳۶ نفر از بچه‌های سپاه با هلی‌کوپتر به مهاباد رفته و می‌خواستند پیاده بشوند و به نیروهای سپاه و بسیج مستقر در مهاباد کمک کنند.

فصل برداشت گندم بود. نیروهای دموکرات یا کومله گندم‌ها را طوری چیده بودند که وسطش محافظه

درست کرده بودند و تعدادی از

افراد مسلح در آن پنهان شده بودند. هلی‌کوپتر وسط مزرعه فرود آمده و نیروها را پیاده کرده بود. وقتی هلی‌کوپتر بلند می‌شود، این ۳۶ نفر را به رگبار می‌بندند و شهید می‌کنند. اتفاق سوم هم این بود که یک اتومبیل حامل پول از ارومیه به طرف مهاباد می‌رفت که آن را مصادره می‌کنند و ۸۰ میلیون تومان از پول یک بانک را می‌برند. قبل از من وضعیت طوری بود که وقتی می‌خواستند قند و شکر و سوخت را از ارومیه به مهاباد یا نغده یا اشنویه یا بوکان یا مناطق اطراف ببرند، با اسکورت نظامی می‌بردند.

برداشتن تحریم روستاها

یکی از اقدامات بسیار مهم من که در همان اوایل کار اثر بسیار خوبی به جای گذاشت، این بود که تحریم روستاها را لغو کردم. در یکی دو روز اول ورودم به استانداری آذربایجان غربی، جلسه‌ای توجیهی با معاونان و فرمانداران استاندار قبلی داشتم.

در این جلسه متوجه شدم که استاندار قبلی، آقای مهندس حسین طاهری و آقای صادق محضولی، فرماندار ارومیه با مصوبه شورای تأمین، بردن نان، گندم، آرد، سوخت باتری، دارو و برخی از لوازم به روستاها را تحریم کرده‌اند و این کالاها را فقط به شهرها می‌دادند. کسی حق نداشت که این اقلام را به روستا ببرد و روستاییان به ناچار از طریق منافقین به عراق و به دموکرات‌ها، کوموله، خبات و بازاری‌ها وابسته شده بودند تا بتوانند از طریق آنها ارتباط کنند.

من همان هفته اول که به این موضوع برخورد کردم و در سوابق مصوبات شورای تأمین، این مصوبه را پیدا کردم، تحریم را برداشتم و از طریق رادیو و تلویزیون اعلام کردم در شهر هر کسی می‌خواهد به روستاها نماند، آرد، گندم، دارو، باتری و سوخت ببرد، آزاد است و هر چقدر هم می‌خواهد، اجازه دارد ببرد و مانعی وجود ندارد.

همچنین فشار آوردم مقدار زیادی گندم از غله به کارخانه‌های آرد و آرد به نانوايي‌ها دادند. برای رعایت کیفیت نان هم نظارت بسیار دقیق و خوبی انجام دادیم. برای هر نانوايي تقریباً یکی دو نفر دیپلمه گذاشته بودیم که ۲۴ ساعت نانوايي‌ها را نظارت کنند. پاداش هم برایشان گذاشتیم. نانوايي‌ها هم نان مرغوب با کیفیت و ارزان بختند و برای روستاها ارسال کردند تا مردم بتوانند سر سفره جمهوری اسلامی ایران کریمانه نان بخورند و مجبور نشوند برونند با خفت از عراق و ضدانقلاب نان بگیرند. به همین ترتیب سوخت، دارو و سایر احتیاجات مردم به روستاها رفت. گفتیم آنها مردم کشور ما هستند و اصلاً این خط‌کشی‌ها معنی ندارد. لغو تحریم و برقراری امنیت و توجه به مردم اثر خوبی در استان داشت.



بیش

معرفی ترکان به عنوان استاندار جدید ایلام

وقتی که دیدار با امام تمام شد و بیرون آمدم و در راهرو ایستاده بودیم، آقای مهدوی‌کنی گفتند به جای شما چه کسی به ایلام برود؟ آن زمان آقای ترکان، آقای محلوجی، آقای نوربان و شهید مجیدی در استان لرستان پشتیبانی استان ایلام را به عهده داشتند و در جلساتی که در ایلام داشتیم، من با آقای ترکان آشنا شدم و با حمایت‌هایی که از پشتیبانی جبهه می‌کرد، شناختی که درباره او پیدا کرده بودم، این بود که نیروی قابل و ارزشمندی است؛ بنابراین به آقای مهدوی‌کنی گفتیم: آقای مهندس اکبر ترکان را به جای خودم پیشنهاد می‌دهم. آقای مهدوی فرمودند: من او را نمی‌شناسم. آیا حضری بنویسی که ایشان هم مثل تو می‌تواند آنجا را اداره کند. بعد آقای بهشتی فرمودند که شما ایشان را تأیید می‌کنید؟ حاضر هستی کتباً بنویسید که مثل خودت کار می‌کنند؟ گفتیم بله حاضر بنویسم که بهتر از من کار می‌کنند.

